

۲۰۱۲۴۸۴

به نام خدا

سفر به ولایت عزرائیل

جلال آل احمد

آهید

انتشارات آهید

سرشناسه	: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸.
عنوان و نام پدیدآور	: سفر به ولایت عزرائیل / جلال آل احمد.
مشخصات نشر	: خرم‌آباد: آهید، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۷۸ ص: ۲۱/۵ × ۱۴/۵ م.
شابک	: 978-622-95234-3-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: قیفا
یادداشت	: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع	: آل احمد، جلال - خاطرات / <i>seiraiD - lalaJ, damhA IA</i>
موضوع	: سفرنامه‌ها / <i>Traveler's writings</i>
موضوع	: اسرائیل - سیر و سیاحت / <i>Israel - Description and travel</i>
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۷ ص ۷/۴/۱۷ DS۱۰۷
رده‌بندی دیوینی	: ۹۱۵/۶۹۱
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۵۵۰۰۹۱

آهید

سفر به ولایت عزرائیل

نویسنده: جلال آل احمد

ناشر: انتشارات آهید

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۲۳۴-۳-۸

مرکز پخش: ۰۲۱۶۶۴۸۶۱۴۸

فهرست مطالب

- ۱- پیش از آمدن ۷
- ۲- ولایت می گویم به دو معنی ۷
- ۲- آغاز یک ج به ۱۳
- ۳- ولایت بی شرق و غرب ۲۱
- ۴- سنگ اول بنا زیر پی می ۳۱
- ۵- آغاز یک نفرت ۴۱
- ضمایم ۵۷
- ۱- تفسیری بر روابط ایران و اسرائیل ۵۷
- ۲- بین الملل سوسیالیست ها و اسرائیل ۶۲
- بیانیه در خصوص خاورمیانه ۶۳
- ۳- گزارشی از اردن ۶۱
- ۴- بیانیه ی اردن ۶۵
- ۵- پیام نخست وزیر اسرائیل به ملک حسین ۶۷
- ۶- بیانیه ی پنجم و ششم ژوئن اردن ۶۸

۷- قطع روابط با اسرائیل ۷۱

۸- بیانیه‌ی کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ ژنو (۱۹ ژوئن ۱۹۶۷) ۷۴

۹- جنبش همبستگی ۷۶

www.ketab.ir

۱- پیش درآمد

«ولایت» می‌گوییم به دو معنی

اول اینکه حکومت یهود در آن سرزمین فلسطین، نوعی «ولایت» است و نه «دولت». حکومت او را بنی اسرائیل است بر ارض موعود، نه حکومت ساکنان فلسطین، فلسطینیان. و نخستین تضاد ناشی از حضور حکومت اسرائیل، همین است که بیاید؛ ملت یا قریه، یا پیروان دینی، یا بازماندگان آن دروازه‌ی سبیط - به هر تعبیر که می‌خواهید - در طول تاریخ و سنت و اساطیر، در به‌داری‌ها کشیده و آرزوها در دل بسته، اعاققت به صورتی به چنین آرزویی و در سرزمینی نه‌چندان فراخوانده و موعود مستقر شده، به جبر زمانه، یا به الزام سیاست، یا به روشن‌بینی اولیا، یا به حکم اقتصاد و سرمایه‌گذاری بی‌دغدغه؛ که یک‌به‌یک را خواهیم رسید.

و اکنون اگر نه جرأت قیاسی با ابراهیم خلیل و داوود و سلیمان و موسی علیه‌السلام باشد، به هر صورت رجال سیاست امروز، اسرائیلی، به راحتی می‌توان اگر نه از انبیا و اولیا خواند و مقایسه‌شان کرد با آن الباقی مدو، دست‌چهار هزار پیغمبر؛ اسرائیلی که ما از میان همه‌شان، یخه‌ی «جرجیس» را گرفته‌ایم و از او نمونه‌ی معجزه‌های به وقوع نپیوسته را قصر کرده‌ایم؛ و اینک معجزه، به وقوع پیوسته است و بی‌هیچ لافی در غربتی. نه «بن گوریون» دست‌کمی از «ادریس» دارد؛ و نه «موشه دایان» از «یوآب» و این اولیای جدید،

هر یک با نبوات خود، دست‌کم با روشن‌بینی‌های خود، در سرزمین فلسطین، ولایتی ساخته‌اند، دعوت‌کننده‌ی همه‌ی بنی‌اسرائیل که دو میلیون‌شان در نیویورک‌اند و هشت میلیون دیگرشان در دیگر نقاط عالم.

و مهم‌ترین نکته در به وقوع پیوستن معجزه، اینکه ولایت اسرائیل با دو میلیون راندی ساکنان سرزمین تنگ و دراز خود، چه بخواهد چه نخواهد، اکنون دارد به نام همه‌ی دوازده میلیون یهودیانی که در عالم متفرق‌اند، حکم می‌راند و عمل می‌کند.

اگر تنها یک مثال به‌عنوان نمونه کافی است، از محاکمه‌ی «آی‌شمن» یادی کنیم که ایادی اسرائیل را در امریکای جنوبی گرفتار کردند و به اسرائیل آوردند و محاکمه‌اش کردند و کشتند و خاکسترش را نیز به آب دادند و تازه این‌همه، به نام آن شش میلیون یهودی بود که در داغگاه‌های اروپای خوره گرفته به فاشیسم، قربانی شده بودند. در سال‌ها پیش از استقرار ولایت اسرائیل و در متن مقررات حکومتی که امروز خود المان‌ها نیز از یادآوری نامش و رسوم و آدابش شرم دارند.

معجزه این را می‌گویم. امری خلاف عرف و عادت. عرف قوانین بین‌المللی عادت حکومت‌ها که حتی اگر «تروتسکی» را در مکزیف سه به نیت می‌کند، به ضرب چکش تروریستی است متعصب و همان در محل، کارش را می‌سازند.

حتی به علت وقوع چنان امری شده، نیز چاره‌ای نیست جز اینکه اسرائیل را ولایت بدانیم و اداره‌کنندگان را اولیا که به نام چیزی برتر از اعلامیه‌ی حقوق بشر، گام می‌زنند. گویی هوایی از «یهوه» در سر ایشان و آن نبوت‌ها...

که موسی تا قتل نفس نکرد و سر به بیابان نگذاشت، داغ پیغمبری را بر سینه‌ی خود نیافت.

ولایت اسرائیل گفتم، این به یک معنی، دوم، به این معنی که سرزمین فعلی اسرائیل، به هر صورت چیزی شبیه یک مملکت نیست. اگر از مملکت، آن مفهوم را می‌توان داشت که ما داریم؛ چیزی شبیه قاره‌ای.

ولایت اسرائیل یک وجب خاک است. چیزی در حدود ولایت ساوه. کمتر از هشت هزار مایل مربع. چه سخت‌جان است؛ و اگر موسی علیه‌السلام می‌دانست که قوم را به چه سنگ‌های هنمون است و «اردن» چه سخره‌ی ظریفی از «نیل» است، هرگز آن دنیا، بگ «ارض موعود» نمی‌نهاد و قوم را، این همه سالیان در تب و تاب نمی‌برد.

اما در دنیای که داریم - با مملکت‌ها؛ یک وجبی، اما معتبری (!) همچون سوئیس و دانمارک و ایسلند و قطر و کریت و امین‌شین موناکو- همین یک وجب خاک اسرائیل در حوالی دسترس‌پذیر ما که مرزهای از شرقیم، همچون مشتی روی میز «هلال خضیب» هم منشأ قدرتی است و هم (به همین علت) منشأ خطری.

قدرت و خطر به این اعتبار که تا چگونه به دنیا بنگری؟ اگر از دریچه‌ی چشم سیاستمداران عرب بنگری، مبنای خطری است از برای حصول یک بار چنگی خلافت اسلامی که بسیار کسان، از پس مرگ عثمانی، خوابش را دیده‌اند؛ اما اگر از دریچه‌ی چشم یک شرقی بنگری، که منم - خالی از تعصب و غلو و کینه- و نگران آینده، شرقی که یک سرش «تل‌آویو» است و سر دیگرش

«توکیو» و همین شرق است که محل حوادث آینده است و امید دنیای خسته از غرب و غرب‌زدگی است.

در چشم این شرقی، اسرائیل با همه معایبش و با همه تضادهایی که در درون نهفته دارد، مبنای قدرتی است و قدم اول است به‌عنوان نوید آینده‌ای که دیگر نه‌چندان دور است.

من به این دو معنی، اسرائیل را «ولایت» می‌خوانم و در این دفتر، کوششی خواهم کرد تا آنکه را از این «ولایت» شناختم، بازگو کنم. نه به‌قصد تبلیغی و نه به‌عنوان پاداش سوری که در آن ولایت خورده‌ام و نه به‌قصد راهنمایی سیاست دودوزی، کومپران، نسبت به اسرائیل و نه به‌قصد رنجاندن اعراب-که کار من سیاست نیست- و نه به‌عنوان سفرنامه‌ای، یا تقبیح‌نامه‌ای؛ بلکه تنها به این عنوان تا بدانید که سبب‌قوی از این سوی عالم و فارسی‌زبان در مقابل واقعیت که حکومت جدید بنی اسرائیل است، بر گوشه‌ای از شرق، چه وضعی دارد و چه حرف و سخنی و چه اماها.

اما به‌صراحت و در همین اول کار بگویم که سرانظر از سنت و اساطیر و آن وعده و وعید دراز و صرف‌نظر از اینکه چه شایسته حکومت اسرائیل در آن ولایت مستقر شد، که کار تاریخ‌نویسان است؛ حکومت اسرائیل وضعی که فعلاً دارد، از نظر من شرقی، از طرفی سرپل مطمئنی است برای سبب‌گذاری غرب که پس از جنگ دوم، به‌صورتی دیگر و با لباسی دیگر، در شرق نمودار شده؛ و من با این قسمت اسرائیل، بگومگوی فراوان دارم؛ و بعد هم تجسم خشن کفاره‌ی گناهانی است که هم در آن سال‌های جنگ، فاشیست‌ها، در «داخو» و «بوخن‌والد» و دیگر داغگاه‌ها، مرتکب شدند.

درست توجه کنید که گناهی است و غربی مرتکب شده است و من شرقی کفاره می‌دهم؛ و سرمایه‌ای است که غربی صادر می‌کند و من شرقی پایگاه می‌دهم. در این مورد نیز حرف و سخن‌ها دارم؛ و در این‌همه اگر راستش را بخواهیم، مسیحیت حجابی از اسرائیل میان خود و عالم اسلام کشیده است، تا من خط اصلی را نبینم. سر اعراب این چنین است که گرم شده.

با اعراب هم حرف و سخن‌ها دارم. درست است که آوارگان فلسطین، همچون گویی، مچون سیاستمداران عرب، سال‌هاست که به طفیلی‌گری خورده‌اند؛ اما درست توجه کنید که همین آواره‌ی فلسطینی، اکنون بیش از ده سالی است که دارد کفاری می‌می‌را می‌دهد، که دیگری در آن بلخ جهنمی کرده است. از استخوان‌پاره‌های راپت عثمانی، این تکه‌ی آخر- این فلسطین- که به‌عنوان «لقمه‌ی خوش بوسه» کاری نهاده شده بود، اکنون همچون گریزی بر سر سفره‌ی میان خلیج فارس و رود نیل نشسته است. آیا همچون مترسکی، تا هیچ دستی، پا از گلیم بشکافد، راز نکند؟

و من حتی کمی دورتر می‌روم و می‌گویم که اگر رویاری، حکومت اسرائیل از میان برخیزد، رهبران عرب دیگر به چه چیز در سال خواهند شد، به‌عنوان تنها مانع وحدت اعراب؟ و آیا مگر نه این است که همین حضور اسرائیل و ترسی که از آن در دل اعراب انداخته‌اند، علت وحدت‌های حق و یکرار چنگی‌های داخلی مرزداران این سوی عالم است؟

نکته‌ی دیگر اینکه من، گرچه در این شهیدنمایی از حدگذشته‌ی یهودیان، به خاطر آن کشتار جنگ، آن طرف سکه‌ی فاشیسم را می‌بینم و تکیه بر نژادپرستی را که به‌جای خود بیاید؛ اما این را هم می‌بینم که اگر قرار است

پایگاه باشی، از اسراییل بیاموز که خود را چه گران فروخته است! و اگر قرار باشد به مردی همسایه‌های دود زن کنی، هم‌چنین باش. و اگر قرار است ادای دموکراسی را در بیاوری، آن‌هم در سرزمینی که تا خدا بوده است، زیر چکمه‌ی فرعون‌های زمینی و آسمانی گسترده بود... هم‌چنین.

به هر صورت، اسراییل برای من شرقی، از میان همه‌ی سرمشق‌ها، سرمشقی است در معامله‌ی با غرب، که به قدرت روحی یک شهادت، چگونه صناعت من را بدسترسیم و غرامت، ازش بستانیم و سرمایه‌اش را به کار آبادی مملکت جاریه، به قیمت چند صباحی تبعیت سیاسی، استقراری به کار تازه پای خود، بدهیم.

و نکته‌ی آخر اینکه؛ این شرقی فارسی‌زبان، از اعماق تاریخ، نظری به یهود دارد. در عهد بوق داریوش و خشایارشا، این من بوده‌ام که «استر» را بر تخت نشانده‌ام و «مردخای» را به وزارت برگزیده‌ام و به تجدید بنای «هیکل» فرمان داده‌ام؛ و گرچه در کوچه و بازار ری و نیش بوم، گاهی به تحریک و غرض حاکمی یا نفع فرمانروایی، به جهودکشی هم پرداخته‌ام، اما من «دانیال نبی» در شوش هنوز معجزه می‌کند و «استرومردخای» در بابل از یک اسامزاده‌ی صحیح‌النسب، هیچ دست‌کمی ندارد؛ اما بگذریم از آن منت نهادن‌ها و بار خودخواهی حماقت‌آمیز را بر دوش خلق خدا نهادن‌ها. مرا همان بس که همین دانیال نبی در روزگاری از تاریخ من، وزیر بود که اصلاً نمی‌خواهم بدانم شاهش که بود.